**اولین کاروان معرفت**

**مینوی، مجتبی**

باز گردیم بامر تحصیل این جوانان،در اواخر سال 1234 هجری اطلاع حاصل میکنند که‏ بناست بعد از پنج شش ماهی،میرزا ابو الحسن خان بسفارت ایران بلندن وارد شود.از جملهء کارهائی‏ که اول خواهد کرد اینست که آنها را بایران برگرداند.بنابرین میرزا صالح فکر میکند که با همین‏ قدر زبان لاتینی که یاد گرفته‏ام میتوانم در ایران پیش خود بیشتر تحصیل کنم،بهتر است که حالا شروع در مقدمات زبان فرانسه بکنم.میرزا رضاو میرزا جعفر مهندس در وولیچ خانه‏ای دربست گرفته‏ بوده‏اند،میرزا صالح با آنها قرار گذاشت که پیش آنها برود و با آنها منزل کند و یک ثلث مخارج‏ خانه را متحمل شود.بعد با یک نفر مستر بالفور نام که در زبان فرانسه ماهر بود ترتیب داد که هر روزه‏ باو درس بدهد.

در آن ایام،یک وقت این سه نفر با هم به ولایت گردی رفته بودند،در راه شهر ویندزر برای‏ ناهار در یکی از قهوه‏خانه‏ها توقف کرده بودند،چون بیش از پانزده دقیقه وقت نداشتند میرزا صالح‏ ساعت خود را از جیب بیرون آورده روی میز گذاشت که مواظب وقت باشد،رانندهء کوچ یعنی‏ کالسکهء چاپاری تعجیل کرد که زود بروند،موقع بلند شدن میرزا صالح ساعت طلای خود را بجا گذاشت، بفاصلهء سه میل که رفته بودند ملتفت شد،اما چون کالسکه بعجله میرفت،و فرضا اگر پنجاه تومان‏ هم بکالسکه‏چی میدادند جرأت مراجعت کردن یا حتی یک دقیقه تأمل کردن نداشت یقین کرد که‏ دیگر ساعتش بدستش نخواهد آمد.بعد از آنکه ده میل از آن قهوه‏خانه دور شده بودند در موقع‏ عوض کردن اسبها به کالسکه‏چی مطلب را اظهار داشته،او جواب داد که مطلقا عیبی ندارد،و البته‏ همین فردا ساعت شما را خواهند آورد،بقیهء این داستان را بعبارت خود میرزا صالح برای شما نقل‏ میکنم،میگوید:هرکس این صفحه را مطالعه کند دیانت و امانت داری انگلیسی را میفهمد که بچه‏ مرتبه است:شخص کوچ‏بانی دیگر از آنجا بسمت باث میرفت،و نوبت او این بود که فردای آن روز در ویندزر برسد،کوچ‏بان ما باو سفارش نمود که فردا ساعت بنده را آورده باشد...فردای آن‏ روز بوقت معین ساعت مزبور را کوچ‏بان آورد،و بنده قدری وجه باو دادم.بالجمله نوکر قهوه‏خانه‏ ساعتی که چهل اشرفی باجاقلو قیمت داشت طمع نکرد،اگر پس نمیداد نه بنده ساعت را بدست او سپرده بودم و نه سخن حسابی باو داشتم و نه احدی میتوانست ساعت را از او پس بگیرد،این معنی‏ پر ظاهر است که بجز پاک‏بازی و راستی شخص قهوه‏چی چیزی دیگر باعث پس دادن ساعت مزبور نبود.

همینکه از این سفر بلندن برگشتند میرزا صالح بفراموشخانه رفت و او را بدرجهء استادی طریقت‏ ارتقا دادند،همینکه به وولیچ رفت میرزا جعفر و میرزا رضا باو خبر دادند که از میرزا ابو الحسن خان‏ شرحی رسیده و رقم نایب السلطنه را بلندن فرستاده و نیز بدولت انگلیس نوشته است که تدارک مسافرت‏ محصلین ایرانی را دیده بزودی روانهء ایران سازند.دکتر گرگری معلم میرزا جعفر و میرزا رضا؟؟؟ بدیدن سرگور اوزلی رفته باو میگوید که تحصیل این جوانان ناتمام است و اوزلی هم با کارگزار آن‏ دولت انگلیس گفتگو کرده قرار میگذارد که لااقل تا موقع ورود میرزا ابو الحسن خان ایلچی آنها را نگاه دارند،همینکه او وارد شد سعی کنند شاید او را وادار کنند که اذن بدهد یک سال دیگری این جوانان‏ در انگلستان تحصیل کنند-اگر او موافقت کرد که بمانند،و الا هنگام تابستان با کشتی باسلامبول‏ و از آنجا بایران بروند.

همینکه میرزا صالح دید که باحتمال قوی باید شش ماه دیگر لندن را ترک کند،با خود اندیشید که چیزی بایران ببرد که بکار دولت ایران بیاید.مدتها بود خیال بردن یک دستگاه چاپ و وسایل‏ صنعت باسمه(یعنی گراور کردن روی مس)بسرش افتاده بود،با یک نفر استاد فن چاپ که در کارخانه‏اش انجیل را بالسنهء فارسی و هندی و عربی؟؟؟و سایر السنهء غریبه چاپ میکرد قرار گذاشت‏ که هر روزی دو ساعت در کارخانهء او کار کند و فن چاپ را بیاموزد.بنابرین در حوالی کارخانهء او سه‏ اطاق گرفت یکی برای نشیمن،دیگری برای خواب خودش و سومی برای خواب معلم فرانسه‏اش‏ مستر بالفور،و با مستر بالفور قرار گذاشت که تا موقع ورود ایلچی ایران شب و روز را در همان منزل‏ با او باشد و خوراک و مخارجش با او باشد و اجرت هفتگی نیز از او بگیرد.

باین ترتیب،هر روزه از ساعت دو و نیم بعد از ظهر تا چهار و نیم بلباس انگلیسی در کارخانهء چاپ‏زنی کار میکرد.

روز 29 جمادی الاخره 1234 میرزا ابو الحسن خان ایلچی وارد لندن شد،روز بعه همهء حضرات‏ ایرانیها باجتماع بدیدن او رفتند،از ایشان پرسید که ان شاء اللّه همه‏تان در کارتان کامل هستید باو گفتند که اگر یک سال دیگر هم بمانند و تحصیل کنند؟؟؟میشوند.چند روز بعد باز بدیدن ایلچی رفتند، و چون بمیرزا صالح اجازهء نشستن نداد او برفقا گفت«هرچه ایلچی حکم کند اگر شما قبول کنید بنده هم‏ قبول دارم»-و از اوطاق بیرون رفت.سرگور اوزلی و مستر موریه و محصلین با ایلچی صحبت کردند، و بالاخره مقرر شد که سه ماه دیگر هم همگی در لندن بمانند و هرچه کتاب و اسباب لازم دارند خریده‏ عازم ایران شوند.میرزا جعفر و میرزا رضای مهندس به وولیچ رفتند که در قورخانه یک ماه دیگر تحصیل کنند و سپس در علم نقب و کار خندق‏کنی مجرب بشوند.یک ماه بعد،بایلچی خبر دادند که‏ استاد محمد علی چخماق‏ساز دختری از کسبهء انگلیس را بزنی گرفته و در کلیسا بقاعدهء انگلیسها او را عقد بسته است.ایلچی مطلب را بسکوت برگذار کرد و مصلحت ندانست که در این باب با او گفتگوئی‏ بکند،میرزا صالح و قولونل خان بطور خصوصی با استاد محمد علی گفتگو کردند،اثری نبخشید و معلوم شد که ارباب مست دیدار دختر بوده و باو عشق داشته است.

در این ضمن یک روز میرزا صالح از ایلچی رخصت گرفته بدیدن مدرسهء کیمبریج میرود،در ایستگاه کیمبریج دلیجان پستی برمیگردد،خود میرزا صالح میگوید«وقتی که مرا از زیر شکسته‏ها بیرون کشیدند مردم صورت مهیب و هیأت عجیب و قد طویل و لباس غریب و کلاه‏پوست بنده را دیدند وحشت و اضطراب آنها بیکدفعه بدل بخنده شد،یکی بدیگری میگفت این مالک دوزخ است یا ملک عذاب؟دیگری می‏گفت این شخص آدم دریائیست،و دیگری می‏گفت قاصد حضرت عزرائیل‏ است،و هر دفعه که یکی از الواط مرا بلقبی مخاطب مینمود سیصد نفر شروع بخنده میکردند و چون‏ ولایت آزادیست شق اصح را این دیدم که خود را به زبان ندانی زده حرفی نزنم،و تصدیق کردم‏ که صورت من و بیرون آمدن از زیر گاری بآن قسم جای خنده داشت.فقط پیغامی بچاپخانه فرستادم‏ که نام بنده و قصهء افتادن از کوچ را چاپ نکنند».

قبل از رفتن بکیمبریج،میرزا صالح از آن استاد فن چاپ که باو این حرفه را آموخته بود خواهش‏ کرد که مبلغ معتدبهی از اجناس چاپ‏زنی و باسمه‏سازی با یک ماشین کوچک برایش بخرد،و همینکه برگشت دید که اجناس زیادی در نهایت ارزانی برایش خریده است،و چون بجهت پرداخت تمام‏ قیمت آنها وجه کافی همراه نداشت قدری پول از این و از آن قرض کرد و همهء آن اسبابها را در نه‏ صندوق بزرگ بسته با سایر متعلقات شخصی محصلین به کشتی فرستادند.میرزا ابو الحسن خان ایلچی‏ از میرزا صالح خواهش کرد که غلام سیاه ایلچی را همراه خود بایران ببرد،و نوشتجات چندی بامنای‏ دولت نوشته تسلیم او کرد که برساند،و مراسلاتی نیز برجال دولت عثمانی و سفیر کبیر انگلیس در اسلامبول و میرزا فرج اللّه وقایع‏نگار دولت علیهء ایران در اسلامبول نوشته سفارش نمود که این محصلین‏ ایرانی را بی‏معطلی از اسلامبول روانه کنند.وزیر خارجهء انگلستان مصلحت دیده بود که میرزا جعفر طبیب را یک سال دیگر بگذارند در لندن بماند و در فن طب کامل شود،و بجای او آقا حاجی بابا را که‏ ده سالی بود در لندن تحصیل کرده بود بهمراه آن چهار نفر دیگر روانهء ایران کردند.مدت اقامت این‏ چهار نفر در لندن،سه سال و هشت نه ماه بیشتر نشد.در مورد زن انگلیسی استاد محمد علی،جناب ایلچی‏ کار سکوت و بی‏اعتنائی را بجائی رسانید که هیچ ترتیبی بجهت بردن او نداد،یعنی شوهر را نه ترغیب به‏ بردن زن کرد و نه مانع از بردن او شد،بلکه او را کأن لم یکن فرض کردند،و مخارج کشتی آن زن را نیز ندادند.روز دوم شوال 1234 چهار ساعت بعد از ظهر کشتی مسافرین ما از گریوزند براه افتاد ناخدای کشتی از حیث خوراک و شمع بآنها سخت میگرفته و با نوکران ایلچی که بهمراه محصلین فرستاده‏ بودند بخیال اینکه جماعتی غریب و بی‏وقوف هستند بدرفتاری میکرده است،آقا حاجی بابا باو میگوید که دولت انگلیس ما را بهمراه تو روانه کرده وبا تو طی کرده است که خوراک ما را بخوبی بدهی، اگر اینطور رفتار کنی بمحض ورود بجزیرهء مالطه شکایت ترا بدولت انگلیس خواهیم کرد،از آن ببعد او رفتار خود را تغییر داد.در کشتی زوجهء استاد محمد ناخوش شده بود و آقا حاجی بابا حتی المقدور بمعالجهء او میپرداخته است.در جزیرهء مالطه پنج روزی اطراق کردند،و میرزا صالح در آنجا هم بدیدن‏ دستگاه چاپخانه و ادارهء روزنامه رفته بوده است که اطلاع و تجربهء بیشتری حاصل کند.یک روز همهء ایرانیها بهیأت اجتماع بدیدن کلیسای آن جزیره رفته بودند کشیشی خرده سنگی از پای صورت سنت‏ پل برداشته بدست میرزا صالح داده و گفته است هر کرا مار و عقرب بزند این خرده سنگ را بر موضع نیش بمالید آزار و درد آن ساکت میشود،میرزا صالح میگوید سنگ پاره را بغلام خود مبارک‏ دادم و بلفظ فارسی گفتم وقتی که بیرون رفتیم آن را بدور انداز،سایر رفقا را خنده دست داد،و کشیش‏ ملتفت شد که ما بی‏اعتقادیم و استهزا میکنیم،و بنده منفعل شدم.میرزا جعفر و میرازا رضا بعلت آنکه‏ سالها بود میوه ندیده بودند میوهء بسیاری خورده هر دو ناخوش شدند و آقا حاجی بابا متوجهء معالجهء آنها بود.

روز پنجم ذی الحجه همان سال همگی وارد اسلامبول شدند،و چون ببلاد اسلام رسیده بودند زن استاد محمد علی را با شوهرش در منزلی جداگانه جا دادند،و یک اطاق خواب برای سایر چهار نفر،و یک اطاق برای نوکران سفیر گرفتند،و میرزا فرج اللّه وقایع‏نگار تدارک مسافرت آنها را دیده،بعد از چهل روز ایشان را بوسیلهء چاپار روانه ساخت.چون تا آن وقت؟؟؟و چاپار بسبک اروپائی‏ در ایران مرسوم نشده بود این جوانان بسیار متعجب شده بودند که می‏دیدند ممکنست بیک دفعه بیست‏ و سه اسب سواری و باری بآنها بدهند.در اواسط محرم سال 1235 مطابق با نوامبر 1819 رهسپار ایران شدند.

حکایت شیرینی میرزا صالح از یکی از شهرهای وسط راه نقل میکند،میگوید:در قرا حصار زفاف ابراهیم آقا مستأجر چاپارخانه بود،مذکور ساخت که سه سال است دختری نشانلو کرده والی‏ حال او را ندیده است،بنده طریقهء نکاح انگریزی را مفصلا باو گفتم،لکن وی سرا پا چشم و منتظر ورود عروس خود میبود،و چیزی از حرف بنده دستگیر او نشد.

در ده فرسخی قره حصار چند نفر سوار که از جانب ایران می‏آمدند از مسافرین ما گذشتند و با یکی‏ از ارامنه که در زبان انگلیسی ماهر بود گقتگوئی کردند،بعد از آن معلوم شد که این سوارها سر رابرت‏ کرپرتو و همراهان او بودند که مدتها در روسیه و ایران توقف و سیاحت کرده بودند و در این تاریخ‏ بولایت خود مراجعت میکرده‏اند،و بواسطهء تاریکی هوا،این دو دستهء مسافر یکدیگر را نشناخته بودند. سر رابرت کرپرتو سفرنامهء بسیار مفصلی در دو جلد نوشته است که از جملهء سفرنامه‏های بسیار معتبر انگلیسی‏ است و دارای تصاویر و نقشه‏های بسیار خوب از مناظر و رجال و مواضع مختلفهء ایران است.

میرزا جعفر مهندس،از اینجا به تاتار(یعنی بسرعت و بدون اینکه در راهها توقف کند)عازم‏ تبریز گردید،و استاد محمد علی را هم با صندوقهای محمولات و اثاثیهء کلیهء مسافرین با کشتی از اسلامبول‏ بسمت بندر طرابزان فرستاده بودند،و از آنجا اسبابها را با استاد محمد علی ارزروم فرستادند، با آنکه صدر اعظم دولت عثمانی برای پاشای طرابزان و پاشای ارزروم نوشته بود که آن صندوقها را باز نکنند و گمرک از اموال این مسافرین نخواهند،پنجاه صندوق از اسبابهای ایشان را باز کردند و مبالغی گمرک از آنها گرفتند.

\*\*\* داستان مسافرت تحصیلی این اولین کاروان معرفت باینجا ختم میشود،و چنانکه در ابتدای این‏ مقالات بعرض رساندم در مآثر سلطانیهء عبد الرزاق بیگ دنبلی گفته شده است که«استادان از ایران‏ بانگلیس فرستادند و مبالغی خطیر هر ساله در وجهء آن جماعت تعیین کردند،و بعد از چهار پنج سال مراجعت‏ کردند».اما از آنچه بعرض رساندم شما لابد ملتفت شده‏اید که این عبارت«مبالغی خطیر هر ساله در وجه‏ آن جماعت تعیین کردند»چقدر شوخی است.در یک موضع دیگر میگوید«هر ساله مواجب و مرسوم‏ ایشان از آذربایجان بلندن میرفت»و حال آنکه بیچاره‏ها مجبور بودند شال؟؟؟ترمه بفروشند و خرج تحصیل‏ خود را بپردازند.

\*\*\* اکنون،خوبست ببینیم آن پنج نفری که از تبریز بلندن آمده بودند و صد و سی سال پیش از این‏ بعد از چند سالی تعلیم و تحصیل،و کسب صنعت و هنر و معرفت،از انگلستان بایران برگشتند چه کردند و چه ارمغانی بوطن خود بردند.

ساربانا،بار بگشا ز اشتران‏ شهر تبریز است و کوی گلستان‏ فرّ فردوسبست این پالیز را شعشعهء عرشبست این تبریز را هر زمانی فوج روح انگیز جان‏ از فراز عرش بر تبریزیان

همینکه میرزا صالح شیرازی و میرزا جعفر مهندس و میرزا رضای مهندس و حاجی بابا و استاد محمد علی با زنش وارد تبریز شدند عباس میرزای نایب السلطنه نسبت بایشان کمال لطف و محبت ابراز داشت‏ و همگی را بکارهائی که مناسب تحصیلاتشان بود گماشت.میرزا صالح که زبان فرانسه و انگلیسی و لاتینی‏ یاد گرفته بود مترجم و مستشار ولیعهد شد،و دستگاه چاپ را که همراه خود بایران برده بود در تبریز راه انداخت،و این اولین مطبعه‏ای بود که برای چاپ کتب فارسی در سرزمین ایران دایر شد.در باب‏ کلمهء چاپ(و اینکه این لفظ از کجا آمده است)عقاید مختلف اظهار شده است،و چندی پیش یکی از فضلای ایران حدس زد که شاید این کلمه از لفظ«چاو»مغولی آمده باشد.لفظ چاو بر پولی اطلاق میشده‏ است که هفتصد سال پیش در ایران از کاغذ یا چرم میساخته‏اند و بر آن مهر میزده‏اند یا علاماتی نقش میکرده‏اند،ولی بسیار مستبعد است که این کلمه ربطی با لفظ چاپ داشته باشد.در سفرنامه‏های ایرانیان‏ که در حدود صد و سی چهل سال پیش نوشته شده است کلمهء طبع و چاپ مکرر آمده است،و محتاج‏ بگفتن نیست که فن چاپ در ترکیه و هندوستان و مصر زودتر از ایران رائج شد.کسانی که کتب چاپ‏ ترکیه و مصر را دیده بودند این صنعت را به لفظ طبع و طباعت میخواندند،و آنهائی که بهندوستان‏ سفر کرده بودند و کتابهای چاپ هند را دیده بودند لفظ چهایه یا چاپ را بکار میبردند(مثل میرزا ابو الحسن خان شیرازی و میرزا ابو طالب خان اصفهانی)-در سفرنامهء میرزا ابو طالب خان هر دو لفظ استعمال شده است.در زبان هندی لفظ چاپ بمعنی مهر است،و پارچه‏هائی را هم که(مثل چیت و قلمکار)بوسیلهء مهرها یا قالبهای چوبی نقش میکنند«چهاپانیا»و«چهاپاره»میگفته‏اند.و چون صنعت‏ طباعت شبیه بهمین مهر زدن و نقش کردن بوسیلهء قالب است همان کلمهء چهایه را در این مورد نیز بکار برده‏اند.در مسیر طالبی یعنی سفرنامهء میرزا ابو طالب خان اصفهانی این عبارت آمده است:«ذکر کارخانهء تبع(کذا)یعنی چهایه‏گری کتاب و تصویر،از صنعتهای مفید است،فایدهء چهایهء کتاب نشر علم است‏ که علت غائی علما و مصنفین میباشد...وطریق آن صنعت بواسطهء وجود آن در کلکته بمردم‏ ظاهر است».پانزده سال بعد از او میرزا صالح در سفرنامهء خود نوشت که در سال 1445 در هالند اختراع‏ چاپ‏زنی شده و در سال 1477 صنعت مزبور را بانگلند آورده،در سال 1356 باسمه کردن‏ تصاویر در بالای مس و نسخهء آن بر روی کاغذ در انگلند اختراع گردیده.میرزا صالح در کتاب خود مکرر از چاپ و چاپخانه و چاپ کردن و استاد چاپ زن و چاپ شدن و چاپ زدن و از چاپ بیرون آمدن بحث‏ میکند.بهر حال خود او بود که این صنعت را بایران آورد،و چهار پنج سال بعد از ورود او بتبریز، اولین کتاب چاپی فارسی که در ایران تهیه شده بود بیرون آمد،و چون مینویسند که دایر کنندهء این‏ مطبعهء سربی جوانی میرزا جعفر نام بود،بعید نیست که میرزا صالح همان میرزا جعفر مهندس،همسفر خود را،بادارهء این چاپخانه گماشته باشد.بخصوص که میرزا صالح شخصا از اعیان و رجال دولت شده‏ بود و فرصت رسیدگی بچاپخانه را نداشت.

غیر از این چاپخانهء میرزا صالح،یک چاپخانهء دیگر نیز بزودی در تبریز دایر شد،در روزنامهء کاوه مینویسند که در سال 1233 شخصی موسوم به آقا زین العابدین تبریزی اسباب و آلت مختصر باسمه خانهء طیپوگرافی یعنی چاپ حروفی بتبریز آورده،بعد از مدتی کتاب فتحنامهء میرزا ابو القاسم‏ قائم مقام را چاپ کرد.و در کتاب الذریعه تألیف شیخ آغا بزرگ طهرانی مینویسد که در 1234 رسالهء جهادیه تألیف میرزا ابو القاسم قائم مقام در تبریز بچاپ رسیده،و من نمیدانم که از این جهادیه‏ همان فتحنامه مقصود است یا کتاب دیگری.و مرحوم محمد علی تربیت نوشته است که«میرزا صالح‏ شیرازی بعد از آنکه وزیر طهران شده بود میرزا اسد اللّه نامی را از اهل فارس با مخارج زیادی برای‏ یاد گرفتن صنعت چاپ به پترسبورگ فرستاد»بعید نیست که در این عبارت مقصود چاپ سنگی باشد نه چاپ سربی.در مآثر سلطانیه عبد الرزاق دنبلی آمده است که«اعظم تصنعات کار فرنگ باسمه‏ کاری بود که کتب متعدده بخط نسخ و نستعلیق بیرون می‏آوردند یکی از هوشمندان دار السلطنهء تبریز اسباب و اقلام او را آورده چنان تتبع و تصرف در این کار کرده است که چون صفحه‏ای از کار بیرون‏ می‏آید حسن خطش رشک گردش اقلام خوش نویسان آمده،بعلاوه شیرینی شیوه نیز در باسمه کاری‏ منظور گردیده».و مخفی نماند که همین مآثر سلطانیه یکی از اولین کتابهائی است که در ایران‏ چاپ شد.و در خاتمهء آن می‏گوید«این نسخهء جدید که موسوم بمآثر سلطانی است در تبریز بسعی و استادی جناب ملا محمد باقر تبریزی بتاریخ اواخر رجب 1241 اختتام پذیرفت،...و سوای این کتاب مستطاب در دار الخلافهء طهران میرزا زین العابدین تبریزی باهتمام منوچهر خان(معتمد الدوله) مجلدات از کتب حدیث باسمه کرده تجار و اهل معاملات باطراف ولایات میبرند و خرید و فروخت‏ میشود».کتابهای دیگری که در همین سالها چاپ شد عبارت بود از گلستان سعدی و محرق القلوب و عین الحیاة و حیاة القلوب و قرآن و حق الیقین و رسالهء حسینیه و زاد المعاد و بوستان سعدی و ترجمهء کتاب‏ جغرافیای رفائلی و غیرها،که بعضی بچاپ سنگی رسیده بود و برخی بچاپ سربی.

چنانکه میدانید در سال 1244 هجری قمری در طهران گریبایدوف ایلچی روس را عوام الناس‏ ریختند و کشتند.و دولت ایران مجبور شد که برای عذرخواهی یک ایلچی مخصوص بدربار امپراطور روس بفرستد،و بعد از چند ماه تأخیر عاقبت خسرو میرزا پسر عباس میرزای ولیعهد در سال 1245 بدربار روس فرستاده شد،و از جمله کسانی که همراه او فرستاده شده بودند یکی میرزا مسعود بود که‏ در دستگاه فرانسویها تربیت شده بود،و یکی میرزا صالح شیرازی بود،و دیگری حاجی بابا بود که بسمت حکیم باشی خسرو میرزا تعیین شده بود.یک نفر مسافر انگلیسی موسوم به کاپیتان مینیان‏ متعلق بقشون انگلیس در هندوستان،در همین سال از راه روسیه و ایران عازم هند بود،و در پطرزبورغ‏ بحضور خسرو میرزا معرفی شد،و در هنگام مراجعت خسرو میرزا با او همراه و همسفر شد.این کاپیتان‏ مینیان از میرزا صالح و میرزا بابای حکیم باشی(یعنی همان حاجی بابا که حالا دیگر ترقی کرده بود و میرزا بابا شده بود)مکرر نام میبرد،و مطالبی از اخلاق و رفتار آنها نقل میکند که خواندنی و شنیدنی‏ است:میگوید مهماندار شاهزاده،مبالغ هنگفتی از انواع شراب در آبدارخانهء خسرو میرزا بار کرده‏ بود تا در راه باو خوش بگذرد،و از همراهان شاهزاده،این میرزا بابای حکیم باشی بیش از همه در شرابخواری افراط میکرد،و عذرش این بود که«هوا سرد است و جبهء من چندان گرم نیست»و بدیگران‏ هم نصیحت میکرد که یک گیلاسی بنوشند،و چون طبیب بود و خود هم باین دستور عمل میکرد دیگران نیز«تجویز»او را متابعت میکردند.گاه میشد که یک بطری کنیاک انگلیسی را لاجرعه‏ سر می‏کشید ولی هرگز مست نمیشد و خللی در قوای او راه نمییافت.چندین سال قبل از این،این مرد بهمراهی چند نفری از هموطنانش بانگلیس فرستاده شده بود که تحصیل طب کند مدت مدیدی در آنجا ماند ولی بقدری تنبل بود که تصدیق طبابت تحصیل نکرد.صورت ظاهرش با اخلاق واقعیش‏ بقدری تفاوت داشت که حتی ابلیس هم ممکن نبود فریب نخورد.ولی یک امتیاز عمده بر اقران و امثال‏ خود داشت و آن این بود که بدیهای ما را هم بر عیوب شخصی خود اضافه کرده بود.

برای جلب نفع و کسب ثروت یک زن متمول چاق زشت گرفته بود،و عباس میرزای ولیعهد هم؟؟؟موسوم به خواجه در آذربایجان داده بود،و چون چنین ثروت و استطاعتی بهم زده بود درصدد بود که زن دیگری،و بلکه هم دو زن دیگر،بگیرد،و میگفت«اما این دفعه از روی سلیقهء فطری خود زنی اختیار خواهم کرد تا چشمم هم لذت ببرد».

باز میگوید:میرزا صالح و میرزا مسعود بقمار عشق مفرطی داشتند،و در یکی از منازل راه در منزل یکی از نجبای روسیه بازی میکردند،و این روسی از آن تردستها بود و؟؟؟این دو مرد بی‏تجربه‏ حریف او نمیشدند.در؟؟؟چون شاهزاده میخواست دو سه روزی بماند کاپیتان مینیان و زنش از همراهان‏ جدا شدند و پیش پیش میرفتند،روز بعد بقریهء خواجه رسیدند که ملک میرزا بابای حکیم‏باشی بود، و شب را آنجا منزل کردند و از نیش ککها عذاب زیادی کشیدند.